

شاهکارهای  
۵ میلی متری



# دربی خوشنویسی

میخائیل نیشکین

ترجمه‌ی آبتین گلکار



WWW.30BOOK.COM ۱۵

سوفیا پاولوونا، حرفِ بزرگِ سرآغازِ همه‌ی آغازهاست، برای همین است که از آن شروع می‌کنیم. راستش را بخواهید، حرفِ بزرگِ مثل اولین نفس یا جیغ نوزاد است. تا همین یک لحظه‌ی پیش هیچ چیزی در کار نبود، مطلقاً هیچ چیز، خلاء، و ممکن بود صد یا هزار سال دیگر هم چیزی در کار نباشد، ولی حالا قلم با تبعیت از اراده‌ای از بالا که در حیطه‌ی اختیار آن نیست، ناگهان حرفِ بزرگی را به وجود می‌آورد و دیگر نمی‌تواند متوقف شود. این در همان حال که نخستین حرکتِ قلم به سوی نقطه‌ی پایان جمله است، هم نشانه‌ی امید است و هم نشانه‌ی بی‌معنایی کائنات. حرفِ بزرگ، مانند جنین، تمام زندگی آینده را تا انتهای انتها در درون خود تهنه‌ته

است: هم روح، هم ریتم، هم نیرو، هم شکل.  
 یوگنی آکساندروویچ، این قدر به خودتان زحمت  
 ندهید. این دست من مثل پای مرغ است. به جای این‌ها  
 یک پیر جالب تعریف کنید. سرکار شما هر روز اتفاقات  
 جالبی می‌افتد، انواع و اقسام جنایت‌ها، آدمکش‌ها،  
 فواحش، تجاوزگان.

خدای من، مگر می‌شود به آن‌ها گفت جنایت‌کار؟  
 آدم‌هایی هستند کاملاً معمولی. از یکی در اثر شرب  
 خمر کاری سرزده و از دیگری در شرایطی که عقلش را  
 از دست داده بوده. بعد خودشان بیش‌تر از همه وحشت  
 می‌کنند. می‌گویند روحمان هم خبر ندارد چه شده و  
 اصلاً شما چطور ممکن است این فکر را به خودتان راه  
 داده باشید که همچین کاری از من. از آدم به این خوبی و  
 مهربانی، سرزده باشد؟ بعد می‌افتند به نوشتن و نوشتن،  
 تا جایی که بتوانند درخواست و تقاضا می‌نویسند، طلب  
 تخفیف و عفو می‌کنند، ولی یک‌کدامشان بلد نیست  
 قلم را درست توی دستش بگیرد. اجازه بفرمایید نشانتان  
 بدهم. سمت چپ انگشت وسطی را باید در نزدیکی‌های  
 ناخن به سمت راست قلم چسبانند. این طوری. انگشت

شست، باز در نزدیکی‌های ناخن، روی سمت چپ قلم قرار می‌گیرد. انگشت سبابه از بالا فشار نمی‌دهد، بلکه فقط با پشت قلم تماس پیدا می‌کند، انگار بخواهد آن را نوازش کند. ولی تکیه‌ی قلم باید به بند سوم انگشت سبابه باشد. به این سه تا می‌گویند انگشت‌های نگارش. نه انگشت کوچک و نه انگشت حلقه نباید با کاغذ تماس پیدا کنند. بین دست و کاغذ همیشه باید فاصله و فضایی باشد. اگر دست آزاد نباشد، اگر روی کاغذ افتاده باشد یا حتی بانوک انگشت کوچک به کاغذ تکیه کرده باشد، آزادی حرکت از مچ دست گرفته می‌شود. قلم باید کاغذ را نرم و راحت لمس کند، بدون کوچک‌ترین فشاری، انگار که دارد بازی می‌کند. به ضرس قاطع خدمتتان عرض می‌کنم که انگشت حلقه و انگشت کوچک میراث ما از زمانی است که انسان حیوان بود. بدون آن‌ها هم می‌شود نوشت و هم می‌شود صلیب کشید.

می‌بینید؟ من هم از عهده‌ی هیچ کاری بر نمی‌آیم. راستش همین روزها تصمیم گرفته بودم خودم را اینجا غرق کنم. بله، بله، نخندید. یادداشت کوتاهی خط خطی

کردم و چسباندمش به آینه. ولی اول تصمیم گرفتم بروم حمام عمومی. اصلاً نمی دانم چرا. آنجا قیافه‌ی یک زن قوی هیکل موسرخ خوب یادم مانده است. داشت روبه روی من سرش را می شست. تمام بدنش پر بود از کک مک. سینه و شکم و پشت و پاهایش. موهای پرپشت و بلندی داشت که آن قدر آب به خودشان می کشیدند که وقتی زنک صاف ایستاد، توی تشت تقریباً خالی بود و آب مثل آبشار از موهایش روی کف حمام می ریخت. وقتی بالاخره رفتم روی پل، یک قایق تفریحی داشت از زیر آن رد می شد. مردها از توی آن یک چیزهایی فریاد می کشیدند و قهقهه می زدند. انگار می گفتند: بجنب، بپر. منتظر ماندم که قایق رد بشود. دنبالش یک قایق دیگر آمد و باز یکی دیگر. از هر قایقی روبه من فریاد می کشیدند و می خندیدند. تمام شدنی هم نبودند. بکله خودم هم خنده ام گرفت و برگشتم به خانه. خوشبختانه هنوز کسی آنجا نبود. یادداشت را کندم، یک قرص نان برداشتم و تقریباً تمامش را لمیاندم. البته این‌ها که چیز مهمی نیست. ادامه بدهید. کجا بودیم؟

باشد، بیایید برویم سراغ خط. ولی قبل از هر کاری

صاف بنشینید و راحت و آزاد باشید. نوشتن در حالت قوزگرمه و با عضلات منقبض غیرممکن است. خوب، پایه و اساس هر چیزی از خط تشکیل شده است، خط، خط صاف هر دو نقطه‌ی دلخواه در فضا را در نظر بگیرید، هر دو شیء دلخواه را: می‌شود با یک خط در بینشان آن‌ها را به هم وصل کرد.

این خط‌های نامرئی بین همه‌ی چیزهای این عالم کشیده شده است، همه چیز از طریق این خط‌ها با هم ارتباط دارند و از هم جدا نمی‌شوند. اینجا فاصله کوچک‌ترین اهمیتی ندارد. این خط‌ها، مثل کش، کش می‌آیند و اشیا را محکم‌تر از قبل به هم مرتبط می‌کنند. ببینید، بین دوات و آن ورق آسی که روی پارکت افتاده، خطی کشیده شده، بین پدال پیانو و سایه‌ی شاخه‌ی درخت روی هره‌ی پنجره، بین من و شما این‌ها یک جور رگ‌هایی هستند که اجازه نمی‌دهند دنیا از هم بپاشد. خطی که قلم روی کاغذ می‌کشد، در حکم تجسم مادی همین ارتباط است. حروف هم چیزی نیستند جز خط و خطوطی که برای استحکام گره‌ها و پیوندها کشیده شده‌اند. قلم به خط شکل و تصویر می‌دهد، به آن معنا

و روح می‌بخشد، انگار آن را به انسان تبدیل می‌کند. یک خط صاف بکشید! خوب، حالا این تار موی خمیده و لرزانی را که کشیده‌اید، تماشا کنید. به انسان‌های فانی این قدرت عطا نشده که خط صاف بکشند. خطِ صاف ایده‌آلی است که در طبیعت یافت نمی‌شود و تعداد بی‌شماری خطِ کج در صدد رسیدن به آن هستند. حروف هم به همین ترتیب کج و معوج می‌شوند، و البته در هر کدام از آن‌ها نوعی هماهنگی و زیبایی نهفته است: در توازن خمیدگی‌ها، در تنیدی شیب‌ها، در درستی تناسب‌ها. قلم فقط یک ابزار است برای آنکه همه‌ی آرزوها و بیم‌ها را بی‌اشتباه روی کاغذ نقش کند، همه‌ی فضایل و رذایلی را که در هر فشار قلم دست شما را به سویی می‌کشند. هرچه در زندگی شما اتفاق بیفتد، بی‌درنگ در نوک قلمتان بازتاب پیدا می‌کند. هر کسی را که می‌خواهید، برای من توصیف کنید و من بدون اشتباه به شما می‌گویم چه دستخطی دارد.

خوب، از خود من شروع کنید.

شما موجود شگفت‌انگیزی هستید، موجودی

غیرمعمول، خودتان متوجه نیستید چه موجودی هستید.

دستخط شما هم، تاتیانا دمیتریونا، پاکیزه و باطراوت و  
 کودگانه است، خروفتان در آخر سطرها رشد می‌کنند...  
 ادامه ندهید، یوگنی آکساندروویچ! عجب آدم زیبایی  
 هستید! یک نگاهی به دستخط من بیندازید. مثلاً به  
 این. نه، این یکی بهتر است. نه، اصلاً لازم نیست.  
 دستخط را بگذاریم کنار. شما، بیوه‌مرد حيله‌گر، به من  
 نظر دارید و آن وقت ببینید چه آسمان‌ریسمان‌هایی  
 برای یک زن زودبازر ساده‌دل می‌بافید. من بدون هیچ  
 دستخطی تا اعماق وجود شما را می‌بینم. شما نسبت  
 به من بی تفاوت نیستید، مگر نه؟ زود باشید، بی معطلی  
 به عشقتان اعتراف کنید، همین الان. هرچند این‌ها که  
 اصلاً گویای چیزی نیست. بهتر است چیزی نگویید.  
 فقط فکرش را بکنید. الان هشت سال است که  
 آلیای من در کنارم نیست. البته نمرده، نه، به هیچ وجه.  
 تا به حال برای کسی تعریف نکرده‌ام، ولی به شما می‌گویم.  
 خیلی چیزها بینمان اتفاق افتاد، ولی به هر حال، خوب و  
 بد، زندگی‌مان را می‌کردیم. ولی یک‌دفعه معلوم شد کسی  
 که در کنار من است، یک آدم کاملاً غریبه و ناشناس  
 است. زمانی چشم راست آلیا از سو افتاد. داشت کور



می شد. بردمش مسکو، پروفسوری پیدا کردم و جراحی کردیم. شکر خدا به خیر گذشت. از آن زمان، هر شش ماه یک بار و این اواخر در فواصل کوتاه تر و کوتاه تر، می رفت که چشمش را آزمایش کند. وقتی پرس و جو می کردم، می گفت همه چیز خوب است، ولی به نظرم می رسید چیزی توی دلش هست که نمی گوید.

می ترسیدم در حال کور شدن باشد و چیزی نگوید. خیلی عوض شده بود مدام توی خودش بود، سر هیچ و پوچ عصبانی می شد خیلی وقت ها نصفه شب در رختخواب گریه می کرد. فعلاً خوشش می آمد شب ها برای کولیا کتاب بخواند، ولی حالا دست به کتاب نمی زد. ترس برم داشته بود. می خواستم به طریقی کمک کنم، می فهمیدم که کاری از دستم ساخته نیست و به همین علت عشقم به او بیش تر می شد. تا اینکه یک شب، بعد از شام، آلیا داشت چای می ریخت و قوری چینی در دستش ترکید. آب جوش پرید و هردو از جا جستیم. آن وقت بود که آلیا شروع کرد به داد کشیدن که دیگر نمی تواند به این زندگی ادامه بدهد، از خودش متنفر است و از من بیشتر از خودش، و اینکه در مسکو پیش پروفسور نمی رود، بلکه

ادبیات امروز  
شاهکارهای  
۵ میلی متری

آنا آر کادیونا، متوجه نیستید که از دست دادن قوه تعقل امتیازی است مخصوص  
برگزیدگان؛ یاداشی است برای خواص، درحالی که ما عاقلان داریم بابت چیزی  
مکافات پس می دهیم، و مهم تر از همه آنکه کسی نیست از او پرسیم بابت چه؟

میخایل شیشکین یکی از مشهورترین نویسندگان معاصر روسیه و یکی از  
سیاسی ترین آن هاست و می توان اولین کار جدی ادبی او را درس خوشنویسی  
دو آورده که در سال ۱۹۹۳ دانسته. شیشکین پس از آن، رمان های بسیاری را به رشته تحریر  
گرفتند. در این رمان تمامی آن ها معتبرترین جوایز ادبی روسیه را از آن خود  
برای شاگردش بلر می گویند. رمانی که می تواند داستان زندگی همدی  
شهروندان روسیه باشد؛ دردناک و در عین حال طنزآمیز.

این اثر از زبان اصلی (روسی) ترجمه شده است.

Mikhail Shishkin



WWW

ofoqbooks.com

افق  
نشر

ISBN 978-600-353-469-8



۹۰۰ تومان